

شعر نو، مایخولایای قرن ما

من «شعر نو» کم میخوانم و با این «شروور» هائی که در چند سال اخیر، بنام «شعر» صفحات ادبی مجله را پر میکند سخت مخالفم و يك رباعی «با باطاهر» را با صداها دفتر از اینجور اداچیف، برابر نمی‌کنم...

نه اینکه فکر کنید که من با «نوجومی» «نو آوری» مخالفم،

آدم فهیده، با پیشرفت و ترقی، مخالف نیست و دلش نمیخواهد که هنرمند و شاعر و نویسنده، در چهار دیوار قیود گذشته درجا بزنند و مبتکر نباشند. من معتقدم همانطور که زمانه نو می‌شود همه چیز باید بدیع و تازه گردد.

ولی هر چیز «شترکاو پلنگی» را در هنر و ادبیات و شعر و موسیقی و دیگر شئون زندگی نمی‌پسندم. حالا هر قدر طرفداران «شعر نو» وسپید» میخوانند، فحش بدهند بدهند.

چند سال در تمام امور زندگی ما يك هرج و مرج بیمعنی گری بوجود آمد. شاگرد مدرسه هائی ما بجای درس خواندن، دنبال حزب بازی و سازمان تراشی رفتند، و معلم هائی خود را دسر کلاس، کتک زده اند!

بقال سرکوچه ما برای خودش «چرچیل» شد و «دیزرائلی» و «کلادستون» را انگشت کوچک خود هم بحساب نمی‌آورد، و کلفت بیسواد و «کورفکر» و نفهم حقیر هم در مسائل علمی و اجتماعی صاحب نظر گردید. و هر کس از بابایش قهر کرد، رفت و «شش تومان» داد و مدیر «روزنامه» شد و «ناشر افکار ملت» گردید. وجد و آباء مردم را بیاد فحش گرفت و آبروی آبروداران را برباد داد، و در این دوره ای که نمیدانم اسمش را چه بگذاریم.

هر کس که «دودانک» آواز میخواند و نعره ای میکشند؛ «خواننده محبوب گردید و نغماتش مطلوب طبع «هنرناشناسان» شد کاغذ نویس

های مقابل در پست‌خانه «نویسنده شهیر» لقب گرفتند و پهلوان کچل - های «مجله» هم ارکستر درست کردند و جزء «هنرمندان» شدند. و از همه مضحک‌تر، گروهی شاعر هم مثل «علف هرزه» در این سرزمین سبز شدند و بنشر افکار پرداختند، و چیزهایی گفتند و نوشتند که: اگر برای سگ کوچی میخواندی، پیشوازگرمی میرفت!

بارسال، بایکی از این «نوپردازان برمدعا» رو برو شدم. شعرش را برایم خواند و از جیغش را توی گوشم کرد. من چون طبعاً آدم فضولی هستم و در برابر هر چیز، در مقام چون و چرا برمی‌آیم گفتم: لطفاً معنی شعر خود را برایم بگوئید تا بیشتر مستفیض شوم و کیف کنم. گفت:

شعر من، از آب روان زلال تر و از آفتاب درخشانتر بود. شما چه طور معنی شعر مرا نفهمیدید؟ گفتم: عقل من، قاصر است که آن معانی بلند را درک کند او ناراحت شد و جواب داد: حیف از ما که در زمان شامه‌نشر اشعار و افکار خود پرداخته‌ایم. مردمان دوست‌سال دیگر، معنی این اشعار را خواهند فهمید. جوابش دادم که: «بدبخت نسل آینده!»

من در اینجا نمیخواهم یکایک مہملات این شعرای «بزرگ» زمانه را بنویسم و انگشت انتقاد روی شعرهای «توخالی» آنان بگذارم.

زیرا حیف بلم و کاغذی که صرف این کارها شود ولی پس از چند صباحی که «جیغ بنفش» یک شاعر، نقل، محافل بود و موجب خنده و مسخره، و کم‌کم داشت اثر این «جیغ» فراموش میشد، چند روز پیش، شعر دیگری از یک شاعر «تازه بدوران رسیده» خواندم که تحولی در ایجاد مضامین کرده، و تشبیهات بکری آورده بود، و یکی از آن تشبیهات، «فریاد آبی!» بود. این «فریاد آبی» مرا به خنده نینداخت؛ بلکه سخت عصبانیم کرد که چرا در مملکتی که حافظ سعدی و نظامی و فردوسی دارد، شعرای «قرن اتم» آن، باید این قدر نفهم باشند که پس از توسری خوردن «جیغ بنفش» بفکر «فریاد آبی!» بیفتند، و باز خود را مسخره کنند. و تعجب آور این که چرا باید این جور چیزها در مجله‌های این مملکت؛ چاپ شود و بعنوان «هنرنوی» شناسانده شود!

آدم در غوطه زدن در دریای احساسات، آزاد است که برود فریاد «قرمز، وزرد. و گل سنبل» بکشد و دنیا را يك جور دیگری ببیند و احساس کند. ولی بعضی از احساسات خاص دیوانگان است.

این دیوانه است که «سوسک» سیاه را «بلبل داستانرا» می‌پندارد و قربان صدقه اش می‌رود و شکلهایی را که با زغال، روی دیوار «دارالنجانبین» میکشد، از نقاشی‌های کار «را میراند» و «گوکن» و «رافائیل» برتر می‌شمارد دیوانه، در بیان احساس خود، آزادی کامل دارد. چون دیوانه است. ولی دیوانه تراز دیوانه، کسانی هستند که پندارهای او را بعنوان شاهکار هنری و ادبی، بمردم معرفی میکنند و نمیتوانند درک کنند که چه ضربتی بر پیکر ادبیات ما وارد می‌آورند.

من بخدا، تا چند روز پیش که این «فریاد آبی» را ندیده بودم، فکر می‌کردم که طبع شعر ندارم ولی دیروز نشستم و يك شعر «نوآباد» گفتم که در آن، نه تنها «فریاد آبی» بود، بلکه تشبیهاتی از قبیل: «نالۀ سیر» و «آم قرمز» و «اشک زرد» و «عشق پشت گلی» وزن و قافیه آن، آنقدر خوب جا گرفته بود که اگر چاپش بکنند. مسلماً «ملك الشعراء» دوره نوپردازی لقب خواهم گرفت، و دست این «امیرالشعراء» ها را از پشت خواهم بست!

بدبخت ملتی که پیشگفتش از کجبه، و درنگ شادی زایش «بابا کرم» و «فریادش آبی» و «ملك الشعراء» من و انواع می‌باشند راستی مگر شعر نگفتن و بساکت بودن، مالیات دارد؛ و بقول «آقای دشتی» نویسنده محبوب، اگر مردم این زمانه، این مهملات را «شعر» می‌دانند، پس ماهم کار و کاسبی خود را رها کنیم و برویم در تهران و «شعر» بگوئیم!

میا زارم

اگر چه در نکاهت ناز باقی است

اگر چه در لبانت راز باقی است

میا زارم قزون از حد پیندیش

هنوزم نیروی پرواز باقی است